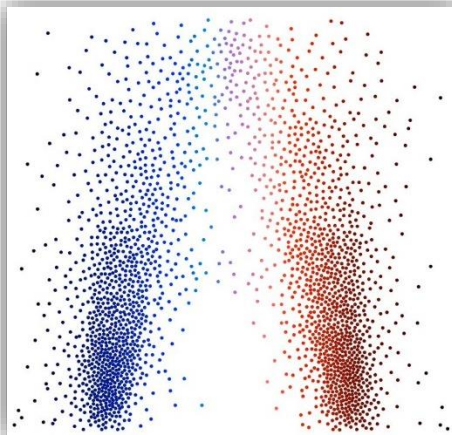


یک تجربه و پیشنهادهایی برای آینده

خسرو پارسا



به نظر می‌رسد که زمان کافی برای بررسی مسائل مطرح شده پیرامون «چپ و انقلاب‌های ناتمام» در وینار نقد اقتصاد سیاسی، ۱۹ شهریور ۱۴۰۰، فرا رسیده باشد. در این مدت اظهارنظرهای کوتاه و بلندی ارائه شده است که برخی جنبه‌ی سؤال‌ی دارند و برخی فقط اظهارنظرند. گفتنی است با آن که شرکت‌کنندگان هریک چکیده‌ای از مطالب خود را قبلاً ارائه داده بودند، مع‌هذا مقداری از مطالب در وینار به‌طور موازی ارائه شد و زمان برای برخورد عقاید و سؤال و جواب بسیار کوتاه بود.

من در مقدمه‌ی سخنانم در میزگرد گفتم که «تقریباً غیرممکن است که ظرف چند دقیقه مطلبی را به‌طور مستدل بیان کرد. ناگزیر احکامی داده خواهد شد بدون استدلال و توضیح. بنابراین بحث‌های اساسی باید بعداً ادامه یابد یا به طریقی دیگر منتشر شود.» در این میزگرد، به‌جز محدودیت فوق، موازی بودن برخی از مطالب همراه با تنوع در آنها برای برخی از مخاطبین شبهاتی ایجاد کرده است که به چند مورد آن می‌پردازم. عده‌ای از مطالب ارائه شده انتظار جامعیت داشته‌اند. چنین چیزی مد نظر نبوده است. این مواضع چند دقیقه‌ای، مرام‌نامه یا اساسنامه‌ی کسی یا گروهی نبوده‌اند. بنابراین نمی‌توان انتظار داشت که به همه‌ی مسائل اجتماعی چپ رسیدگی کرده باشد. قاعدتاً هر نوشته به‌منظور روشن کردن مطلبی خاص و در محدوده‌ی خاص ارائه می‌شود. هر نوشته‌ای رساله نیست و بنابراین نه جامع است و نه مانع. همین تمایز میان رساله و کتاب هم وجود دارد.

مسئله‌ی دیگر به‌اصطلاح «مضيقه در وفور» است. یعنی به‌قدری مطالب متعدد در برخی از اظهارنظرهای خوانندگان و شنوندگان مطرح شده که در بررسی آنها نمی‌توان از جایی شروع کرد و به جایی دیگر رسید. یعنی به همه‌ی مطالب نمی‌توان پرداخت. نقد برخی از مواضع و ناگفته‌گذاردن برخی دیگر قطعاً ایجاد سردرگمی و سوءتفاهم می‌کند.

تاریخ چپ تاریخ قرن‌ها مبارزه است بنابراین به‌سهولت می‌توان حتی در یک مطلب مشخص امروزی به بیراهه کشیده شد و به تاریخ و سابقه و لاقه، آن‌هم از دیدگاه خاص متوسل شد. این روش سرانجامی ندارد. یعنی برای کسی روشن‌نگر نیست، شفاف نیست و به بسیاری از سؤالات جواب نمی‌دهد. و بدتر از آن تعداد زیادی شبه‌سؤال ایجاد می‌کند.

در مورد انقلاب‌های قرن بیستم هزاران مقاله و کتاب و رساله نوشته شده است. طرحِ ناکامل یا موردِ جدلِ هریک از آنها نکته‌ای را روشن نمی‌کند و نمی‌تواند پایه‌ی استدلال قرار گیرد، و به‌جز مغشوش کردنِ مطلب بهره‌ای ندارد. رفقا مراجع بی‌شمار در اختیار دارند که می‌توانند به آنها رجوع کنند. ذکرِ ناقصِ پاره‌ای از مسائل می‌تواند گمراه‌کننده باشد.

به‌نظرم بیشتر باید در شفاف بودن، مشخص بودن و محدود کردن بحث به مطلب معین و مشخص کوشید و گرنه همانطور که گفته‌ام بحث‌ها به‌موازات پیش خواهند رفت و هیچ مطلب خاصی روشن نمی‌شود.

در زیر به برخی از مطالب دوستان شرکت کننده در میزگرد می‌پردازم.

آقای محمدرضا نیکفر در ضمنِ ذکرِ مطالب قابل‌تأمل اشاره‌ای به رابطه‌ی گذشته و آینده کرده و آنچه را که معمولاً به‌عنوان عقل سلیم تکرار می‌شود مورد تشکیک قرار داده است. عقل سلیم می‌گوید «گذشته چراغ راه آینده است.» نیکفر در این زمینه تأملاتی دارد که ممکن است در نگاه اول متناقض بنظر آید.

من مایلم توضیحاتی در این زمینه بدهم. تاریخ گویای حوادثی است که در طول زمان واقع می‌شود یا شده است. می‌توان صرفاً «وقایع گرایانه» به آن حوادث پرداخت که این برداشت ما از تاریخ نیست. حتی کشف و بررسی روابط علت و معلولی و مقدم یا متأخر بودن آنها هم کافی نیست. سیرِ بعدیِ حوادث خود بخشی از تاریخ را مشخص یا برجسته می‌کند. شاید یک مثال به روشن شدن مطلب کمک کند.

در مشاهده‌ی یک صفحه‌ی نقطه‌چین، صدها و هزاران نقطه‌ی روشن و نیمه‌تاریک و تاریک می‌بینیم. تمایز یا اهمیتِ هریک از آن نقطه‌ها همواره در لحظه‌ی معین قابل تشخیص نیست. در طول زمان است که این نقطه‌ها تحول یافته و مشخص می‌شوند. بنابراین در آینده است که می‌توان به اهمیت هر یک از آن نقاط در زمان گذشته پی برد. در هر لحظه از طول زمان حوادث بی‌شمار اتفاق می‌افتد. پس از گذشتِ زمان است که می‌توان ملاحظه کرد که کدام یک از آنها فی‌نفسه چقدر ارزش داشته‌اند. یعنی ما در

مراحلی در پرتو آنچه امروز می‌گذرد می‌توانیم گذشته را بررسی کنیم. سخن نیکفر تا این‌جا درست است. یعنی تناقض میان آنچه عقل سلیم می‌گوید که «گذشته چراغ راه آینده است» که در بسیاری موارد درست است و این حکم که در پرتو اکنون می‌توان گذشته را بررسی کرد وجود ندارد.

این نکته نیز دانسته شده است که روابط اجتماعی هر اجتماع علاوه بر روابط تولیدی مسلط، باقی‌مانده‌هایی از مناسبات گذشته و جوانه‌هایی از مناسبات آینده را در خود دارد. بررسی بقایای کنونی مناسبات گذشته ما را به درک بهتری از آن مناسبات حتی در گذشته می‌رساند یعنی امروز تا اندازه‌ای دیروز را روشن می‌کند.^۱

همین اصل در رابطه‌ی اکنون و آینده نیز مطرح است. ما باید تصویری، تصویری، طرحی یا حداقل خواستی از آینده داشته باشیم تا بتوانیم اکنون را بررسی و تحلیل کنیم و جوانه‌های آینده‌ی آن را شناسایی کنیم. جوامع حرکت می‌کنند، دگرگون می‌شوند. ما بر حسب نگرشی که به آینده داریم در این راستا حرکت می‌کنیم. فرضاً عده‌ای به سوسیالیسم باور داریم. غیرممکن است که بدون داشتن حداقل طرحی کلی از آن بتوانیم بدانیم که اکنون در جامعه‌ی فعلی چه می‌گذرد و چه باید کرد. حال با توجه به این که هر کس تصویری از سوسیالیسم دارد (که در بسیاری از موارد مغایر و کاملاً متضاد با تصورات دیگر است) چگونه می‌توان امیدوار بود که حرکت ما در یک جهت باشد. ما البته انتظار نداریم که تصویر آینده کامل باشد و ذهنیت ما طرحی جامع بسازد.

زمانی در بدو گسترش حرکات و جنبش‌های سوسیالیستی، مقصد ضرورتاً مشخص نبود و از انواع و اقسام طرح‌ها ارائه می‌شد. اکنون حتی دامنه‌ی این طرح‌ها و تصورات بیشتر از پیش شده است. به‌نظر نمی‌رسد جواب‌های قرن نوزدهمی انگلس و اشارات محدود مارکس به سؤال مسئله‌ی سوسیالیسم چیست یا چه چیزی نیست برای کسانی که امروز می‌خواهند برای آینده برنامه‌ریزی کنند مکفی باشد. دویست سال کوشش و تجربه‌ی سوسیالیست‌ها قطعاً داده‌های مثبت بیشتری به‌دست داده است. یعنی به

^۱ البته ما به بررسی مغرضانه گذشته هم واقفیم. در یکی از بررسی‌ها در کتاب درسی آمده بود که "آیت‌الله کاشانی علیرغم کارشکنی‌های مصدق نفت را ملی کرد." اینهم نوعی از تاریخ‌نگاری است.

برخوردِ عمدتاً سلبیِ ضروریِ گذشته باید شروطِ ایجابی جدیدی افزوده شود، شروطی که برپایه‌ی تجربیات و انقلاب‌ها و دیدن کاستی‌ها به‌دست آمده است، نه بر حسب آرزوها و رؤیایها.

آنچه اما مسلم است این است که بدانیم ما هرچه در این زمینه بکوشیم تا زمانی که جامعه‌ی معین به‌وجود نیامده باشد طرح ما ضرورتاً مقدار زیادی انتزاعی است. در خودِ حرکت است که طرح کامل و کامل‌تر می‌شود.

اجازه دهید به نکته‌ای اشاره کنم. مارکس و سایر رهبرانِ دیگر جنبش‌ها و انقلاب‌های سوسیالیستی، در طول مبارزات خود در موارد مختلف نظراتِ گاه متفاوتی با نظرِ قبلی خود داده‌اند. به این پدیده برخورد‌های متناقض شده است. عده‌ای مطلقاً منکر تغییرات در تفکر افراد و رهبران هستند. خیال‌شان با آیاتی چند آرام است. اما اگر این بزرگان مانند مقدسین با تفکر افراد و رهبران هستند. خیال‌شان با آیاتی چند آرام است. اما قاعدتاً در طول زندگی، مطالعه، تجربه، واکنش و در مواردی احیاناً تغییر موضع می‌دهند، و اگر ندهند به سیالیت فکر آنها باید شک کرد. انسانی‌تر از این چیزی نیست. بنابراین وقتی می‌بینیم که برخی از مواضع رهبران و نظریه‌پردازان — به‌ویژه قبل و بعد از انقلاب‌ها — تغییر می‌کند ما نه‌تنها آنها را طبیعی تلقی می‌کنیم که بعضاً مورد استقبال هم قرار می‌دهیم. این دلیل «چندگویی» نیست. دلیل آن‌ست که قبل از انقلاب میزان دانسته‌های اجتماعی از نظر اپوزیسیون تا اندازه‌ی مشخصی است، آمارها و داده‌ها دقیق نیستند. پس از کسب قدرت و اشرافِ بعدی به مسائل بیشتر اجتماعی — به‌ویژه بعد از انقلاب — احتمالاً در برخی موارد تجدیدنظرهایی لازم می‌آید. این نه‌تنها به‌خاطر اشرافِ بیشتر بر مسائل است بلکه از آن مهم‌تر به‌خاطر ایجاد پارامترهای جدید در جامعه است. یعنی کنش‌های انقلاب و واکنش‌هایی ایجاد می‌کند که خود جزو مؤلفه‌های مناسبات اجتماعی می‌شوند. مناسبات کم‌تر یا بیشتر تغییر می‌کند و این امر اگر خشکه مقدس نباشیم موجب ایجاد تصمیم‌های جدیدی می‌شود که قبلاً گرفته نشده بود یا متفاوت بود.

بحث مسئله‌ی «نپ» از فرط تکرار نیاز به گفتن ندارد. تغییرات در درون تشکیلات و حزب، در برنامه‌های اجتماعی، در نحوه‌ی برخورد به سازمان‌های مدنی و خودجوش ... و غیره. اگر جز این بود با مسئله‌ی تحجر روبرو می‌بودیم.

اینها و ده‌ها انقلاب و جنبش رفورمیستی چه آموزش‌هایی از لحاظ ایجابی ایجاد کرده‌اند. تغییرات انضمامی بوده‌اند، خود موجب تغییرات دیگر شده‌اند.

آیا زمان آن نرسیده است که قدری مشخص‌تر صحبت کنیم و به نقاط مشترک میان آرمان و واقعیت توجه بیشتری داشته باشیم و شاید حتی برخی از نکات آرمانی را شفاف‌تر کنیم. دیگر صرفاً سوسیالیسم گفتن کافی نیست. مشخصات آگاهی سوسیالیستی و انسان سوسیالیست باید از باورهای افراد مؤمن و متعبد تفکیک شود.

مایلم در مورد یکی از نکات سخنان خانم یاسمین میظر توضیحی بدهم. وی به نکته‌ای اشاره کرد در ارتباط با تعداد روزافزون جوانانی که به سوسیالیسم روی می‌آورند. من ضمن تأیید گفته و تجارب وی به این نکته اشاره می‌کنم که این روی‌آوری نه در اثر کارکرد درخشان نسل ما بلکه و شاید تا حدی به‌رغم آن بوده است. اگر چپ در سطح جهانی یا موضعی پیروزمند شده بود و یا در قدرت بود روی آوردن گروه‌های جدید جوانان به آن قابل فهم‌تر بود ولی با توجه به این‌که علی‌رغم مبارزات درخشان و قهرمانانه‌ی چپ‌ها در سراسر جهان، نتیجه‌ی نهایی به نفع آنها نبوده است و نیز در اثر برخی سیاست‌های نادرست خود چپ‌ها و بی‌توجهی به موازین دموکراتیک و طبعاً تبلیغات سوء اردوی راست، خاطره‌ی چپ با آزادبخواهی عجین نشده است، پس چرا گروه‌گروه از جوانان به آن روی می‌آورند.

من در مقاله‌ای که در مجله‌ی ایران فردا نوشتم (شماره ۴۸، فروردین و اردیبهشت ۹۸) تشبیهی کردم که فکر می‌کنم صادق باشد. تضادهای اجتماعی در بطن اجتماع می‌جوشند. پیدایش و جوشیدن چشمه‌ی آرمان‌هایی که نتیجه‌ی این تضادها هستند مطلقاً طبیعی است. مهم این نیست که چقدر افراد و تشکیلات چپ سرکوب شده باشند. این جوشش خودبه‌خود است و قابل جلوگیری نیست.

مهم این است که بدانیم سهم چپ‌های باسابقه و پیش‌کسوتان در شکل‌گیری و فرم دادن به این نیروی زایا چقدر بوده است. متأسفانه در اثر سرکوب شدید جهانی و

راهکارهای ناکارآمد خود چپ، این سهم زیاد نیست. زمانی که یک مسئله‌ی مبرم بشریت نبودن آزادی است، چپ دموکرات می‌بایستی پرچم دموکراسی را از همه افراشته‌تر نگاه دارد و این وظیفه نه به‌خاطر استفاده از موقعیت است بلکه عمدتاً به‌خاطر آن است که جامعه بدون دموکراسی در شأن انسان نیست. بدانیم که چپ غیر دموکرات اساساً چپ نیست. بنابراین گفته‌ی یاسمین میظر نه‌تنها درست است بلکه در بطن خود راهکارهای جدیدی را ارائه می‌دهد.

آقای سعید رهنما به نوعی به مسئله‌ی ضرورت سلسله‌مراتب اشاره کرده است. متأسفانه به سبب کمی فرصت توضیحی در باره‌ی آن نداده است. من از فرصت استفاده می‌کنم و توضیحی می‌دهم که شاید خود او هم موافق باشد.

سلسله‌مراتب در یک تشکیلات یعنی رعایت دستورات مافوق، یعنی قائل شدن به وجود انسان‌ها یا جایگاه‌های برتر یا بافضیلت‌تر و اینها با اساس آنچه از طرف چپ آزادگی تلقی می‌شود منافات دارد. من قبلاً در مقاله‌ی دیگری در سایت نقد اقتصاد سیاسی (۲۵/۱۲/۲۰۲۰ و ۹/۳/۲۰۲۱) به آن پرداخته‌ام ولی به‌طور خلاصه تأکید می‌کنم که در مواردی مانند ارتش و یا در کیش‌ها و آیین‌هایی که مسئله‌ی بیعت و تبعیت وجود دارد، در بوروکراسی‌های مبنی بر وجود آمر و مأمور که ظاهراً داوطلبانه پذیرفته می‌شود (ولی در حقیقت چنین نیست)، بحث اساساً متفاوت است و سلسله‌مراتب — خوب یا بد — جای خود را دارد. گرچه امروزه در همین حد و در جهان نیمه‌دموکراتیک حتی همین حکم نیز نافذ نیست و داستان المأمور معذور در هیچ دادگاه واقعی قابل دفاع نیست. امروزه حتی یک سرباز ساده به استناد و توسل به امر فرمانده در قتل یک اسیر نمی‌تواند از خود دفاع کند.

ولی بحث ما در عدم تبعیت و فرمان‌برداری از احکامی است که با اصول و مبانی تفکر شخص در تضاد است (نه با هر تفاوت نظری). بحث گرنش به اتوریته است، اتوریته‌ی کاریزماتیک، سازمانی، اکثریت (در مقابل اقلیت)، موقعیت اجتماعی ...

لازم به گفتن نیست که گردن نهادن به اوامر در اصول و مبانی به‌معنای سرکشی در مقابل هر قراردادی نیست. شما نمی‌توانید در چهارراه چراغ سبز و قرمز را رعایت

نکنید چون ظاهراً دستورات پلیس چنین حکم می‌کند. ما از نظر، آن‌هم در اصول و مبانی، آن‌هم در مسائل مهم مورد اختلاف سخن می‌گوییم. به هر دستوری باید نقادانه برخورد کرد و گرنه به تدریج یا ناگهان به قعر دره‌ی بی‌هویتی می‌رسیم. من امیدوارم یا فکر می‌کنم که آقای رهنما در این حد توافق داشته باشد و یا اگر جز این فکر می‌کند آنرا توضیح دهد.

نقدهای دیگر

آقای ناصر اعتمادی که در این مورد بی‌تجربه هم نیست به ما انتقاد می‌کند که «اگر چپ مستقل و دموکراتیک که سازمان وحدت می‌خواست نماینده‌ی واقعی آن در ایران باشد - و می‌توانست باشد - از اول راه خود را به تنهایی در پیش می‌گرفت و با تبعیت از اتوریته و موج مسلط (یعنی همان چپ غیردموکراتیک ریشه یافته در سرمشق اتحاد شوروی و امثالهم) تمام اندک سرمایه و اعتبار تاریخی و سیاسی خود را خرج افکار و افرادی نمی‌کرد که انکار مطلق ترجمان و علت وجودی سازمان وحدت بودند...» این ایراد و انتقاد مطلقاً درست است. ما در این‌باره توضیحات مفصلی داده‌ایم که رؤس آن چنین است:

در اولین تماس ما با رفقای فدائی داخل، ما مبانی نظری و عملی خود را به اطلاع آنها رساندیم. جواب آنها این بود که به جز «در موارد جزئی اختلاف نظری وجود ندارد.» ما این سخن را پذیرفتیم چون می‌دانستیم با انسان‌های صمیمی و شریف روبرو هستیم که خلاف اعتقادشان نمی‌گویند و شاید هم اگر فاجعه‌ها و شهادت‌هایی که بعداً اتفاق افتاد واقع نمی‌شد روند امور احتمالاً به صورت دیگری درمی‌آمد. در عمل اما چنین نشد. رفقای اولیه به سرعت شهید شدند. گروه‌های دیگری که با آنها همکاری می‌کردند گرایش‌های متفاوتی داشتند. گروه‌ها نامنسجم بودند و نه تنها تفاوت‌های نظری داشتند بلکه فرصت انسجام تئوریک را نیافته بودند. بنابراین ما با شرایطی مواجه شدیم که انتظارش را نداشتیم. با هر ضربه در ایران خط فکری کسانی که مبارزه می‌کردند عوض می‌شد. از مخالف استالین به استالینیست، مائوئیست، جز نیست... تغییر کرد. ما همه‌ی اینها را به‌عنوان پدیده‌ای گذرا می‌دیدیم و به کرات نظرات خود را به آنها می‌گفتیم.

شاید این اشتباه ما بود که در میدان عمل با همه‌ی وجود کمک می‌کردیم. شاید و آیا با دیدن این تغییرات بایستی متوقف می‌شدیم؟
 انحلال تشکیلاتی گروه و ارتباط تک‌نفری ما با نمایندگان چریک‌ها اشتباه بوده است. ولی این در اثر اطلاع غلط از طرز تفکر — یا تغییر آن — در ایران بود. به‌هرحال اشتباه بود. نه تنها از لحاظ نظری، بلکه از لحاظ عملی. نمایندگان فدائی در تماس‌های انفرادی خود برحسب خصوصیات افراد گروه ما تصمیماتی می‌گرفتند که به برخی از آنها اشاره کرده‌ایم.^۱ مانیپولاسیون به معنای واقع. به‌هرحال، این‌که عده‌ای فعال سیاسی با سابقه تا این حد خود را در اختیار گروه دیگری قرار دهند نه تنها قابل دفاع نیست بلکه حاکی از پذیرش ذهنی یک اتوریته (داخل-خارج) است.

رفقا و هواداران ما در آخرین انشعاب درونی کنفدراسیون تحت عنوان «پلاتفرم چپ» از کسانی که مدافع همه‌جانبه‌ی فدائیان داخل — با همه‌ی تغییر نظرات — بودند و ما آنها را بخش «اتوریته» می‌خواندیم جدا شدند. «پلاتفرم چپ» در مقابل «اتوریته» ولی به‌هرحال خود تا زمانی مصون از خطا نبوده‌ایم و این قابل انتقاد است. به‌عبارت دیگر رد و نفی اتوریته نه صرفاً به لحاظ نظری بلکه در عمل هم مورد تجربه‌ی ما بوده است.

به تک‌تک موارد دیگری که در بحث‌ها و انتقادات آمده است نمی‌توان پرداخت. بعضی از آنها از روی بی‌دقتی — امیدوارم سهوی — بوده است که نیاز به جواب ندارد، «سرمايه‌داری قابل اصلاح است»، «سوسیالیسم بدیل نیست»، «اساساً تشکیلات لازم نیست»، یا نظراتی از این قبیل. این‌ها گفته‌های ما نیستند. برآمده از اذهان کم‌توجه هستند.

به‌نظر من می‌توان بحث‌های آینده را روی مسائلی متمرکز کرد که مشخص‌ترند. ما دیگر دفاع علنی از «حزب واحد پیشروی تراز نوین و بدون جناح که به‌طور حرفه‌ای به

کار انقلاب بپردازد» را ندیده‌ایم. احتمالاً این مسئله در اثر تجارب قرن اخیر مدافعان علنی زیادی ندارد. سلسله‌مراتب اتوریته‌ای هم به همین صورت قابل دفاع نبوده است. ضرورت تشکیلات جدیدتر جایگاه خود را دارد. نفی اتوریته و فرمان‌بری و تبعیت به تدریج جایگاه خود را می‌یابد. این‌ها مثبت بوده‌اند.

ساختن جهان دموکراتیک فقط وظیفه‌ی پرولتاریا به مفهوم سنتی نیست. تعریف کنونی طبقه‌ی کارگر، متحدین آن، تفکیک آنچه که طبقه‌ی متوسط نامیده می‌شود در جهان امروز که بخشی از آن عمدتاً به اردوی استثمارشونده و بخشی استثمارکننده تقسیم می‌شوند نیاز به روشن شدن دارد چون در استراتژی مبارزه نه‌تنها مؤثر بلکه در مراحل تعیین‌کننده است. یاسمین میظر نظری داده است که به‌نظر من جا دارد به‌طور مشخص درباره‌ی آن بحث شود. رفقای دیگر هم در این زمینه از دیدگاه‌های سنتی سخت فاصله گرفته‌اند. طبقاً این نگرش اگر مدعی نباشیم ما و تنها ما هستیم که مبشر «آینده‌ی درخشان بشریت» هستیم، در مبارزه، در ائتلاف‌های ما دیگران جایگاه خود را خواهند داشت. این یکی از بحث‌های جهانی است که جا برای بحث بسیار و تصمیم‌گیری دارد.

درک ما از سوسیالیسم باید تا آن اندازه‌ی ممکن مشخص شود که شباهتی با آنچه به‌صورت مد روز در برخی عرصه‌هاست نداشته باشد. صرف ابراز «سوسیالیسم» نامکفی است. راه‌های حصول آن نیز به‌نظر من جز از طریق مبارزه، به خواب و خیال می‌ماند. اگر نوعی سوسیالیسم را تخیلی می‌خواندیم یا می‌خوانیم، برخی را شاید بتوانیم خواب و خیالی بخوانیم. من بر این نکته که سعید رهنما هم به آن اشاره کرد تأکید مجدد می‌کنم که «عدالت اجتماعی بدون فشار جنبش‌های اجتماعی از پائین عملی نمی‌شود». طرح‌هایی که بشارت می‌دهد سرمایه‌داری جهانی می‌تواند خود به‌خود یا با تغییرات اندک تبدیل به سوسیالیسم شود نه‌تنها سوسیالیسم خواب و خیالی است، بلکه کندکننده و مانع حرکت کوشندگان نیز می‌شود.

بحث مشخص‌تر در مورد تشکیلات افقی، عمودی، شبکه‌ای که سال‌هاست در چپ جهانی مطرح بوده است نیاز به مشخص‌تر شدن دارد.

مرور بحث‌های قدیمی میان کمونیست‌ها و آنارشیست‌ها در پرتو آنچه در قرن گذشته روی داد شاید عناصری برای تفکر در راه‌یابی آینده به‌دست دهد.

این‌ها مطالبی هستند که هر یک باید بطور مشخص ارزیابی شود. اگر نسل پیشین در آموزش نسل جوان — به‌هردلیل — کاملاً موفق نبوده است، حداقل می‌تواند مشکلاتی را که در عمل با آنها روبرو بوده است به آنها ارائه دهد. نسل‌های جوان در جهان می‌توانند بدون کشیده شدن در وادی جزم‌ها و نیز حبّ و بغض‌های سنتی راه‌های جدید را بیابند.

این چوبِ دو امدادی است که لاجرم باید به دوندگان و کوشندگان بعدی منتقل شود.